

سؤال

در درس‌های خواندنی مشکل دارم. موقع خواندن نمی‌توانم حواسم را خوب جمع کنم و مدام فکرم این طرف و آن طرف می‌پرد. برعکس، در درس‌های فهمیدنی مشکلی ندارم و خیلی خوب از پس آنها برمی‌آیم.

به همین دلیل بیشتر وقت‌ها در درس‌های خواندنی مثل تاریخ یا جغرافی یا زیست‌شناسی نمره پایینی می‌آورم. مدتی است که دارم به این فکر کردم که آیا بهتر نیست در امتحان‌هایی مثل تاریخ و جغرافی ... تقلب کنم. چند بار هم این کار را انجام دادم. اوایل خیلی خوشحال بودم که از شر این امتحانات با نمره خوب راحت می‌شوم، ولی مدتی است که عذاب وجدان گرفته‌ام و دیگر دست و دلم به تقلب نمی‌رود. از طرفی اگر تقلب نکنم، ممکن است دوباره دچار مشکل شوم پس باید چه کار کنم؟

این سؤال یک نوجوان از مشاور مدرسه است. مشاور به او این طور پاسخ داده است:

حتی اگر تقلب هم بکنی، باز هم مردود خواهی بود؛ مگر نه؟ گرفتن نمره با تقلب به این معناست که تو همچنان در یادگیری درس‌ها مشکل داری و این می‌تواند در آینده وبه‌خصوص در دوران دانشگاه بسیار به ضرر تو تمام شود. تقلب کردن هیچ کمکی به یادگیری نمی‌کند. هر بار که تقلب می‌کنی، چیزی در وجودت به تو ناسزا می‌گوید که چرا نمی‌توانی مثل همه درس بخوانی و براساس دانسته‌هایت نمره بگیری. این حس به مرور زمان اعتماد به نفس تو را کاهش می‌دهد و تو را در همه مشکلات وابسته به تقلب، کلک و حقه می‌کند. خیلی رک: ممکن است زمانی به خودت بیایی و ببینی که یک حقه‌باز

تمام‌عیار شده‌ای! این را می‌گویم چون تو یک بار یا دوبار مرتکب تقلب نشده‌ای، بلکه بارها و بارها این عمل را تکرار و به قول خودت به آن عادت کرده‌ای.

تقلب ممکن است در زندگی تحصیلی هر دانش‌آموزی رخ دهد، اما این که یک دانش‌آموز تقلب را رویه امتحان دادنش بکند و برایش عادت شود، خطرناک است و اگر از آن جلوگیری نشود، می‌تواند تأثیر بسیار مخربی در آینده فرد بگذارد. بنابراین اولین نصیحت من به تو این است: توقف در تقلب! حتی اگر به قیمت مردود شدن در یک درس باشد.

از طرفی ممکن است معلم تو را یک بار یا چند بار در حین تقلب ببیند اما خدا که تو را می‌بیند. جواب او را چه می‌خواهی بدهی؟ ما همه روزی بابت تک تک اعمالمان بازخواست می‌شویم. تقلب یک گناه است. این را همین الان به ذهنت بسپار.

حالا بعد از این که دست از تقلب در امتحان‌ها برداشتی، باید روی مشکل خواندنت تمرکز کنی. اولین کسانی که می‌توانند به تو کمک کنند پدر و مادر و بعد مشاور خواهند بود. پس مشکلات را ابتدا با پدر و مادر در میان بگذار و اگر همچنان این مشکل رفع نشد، باید حتماً به مشاور مراجعه کنی. این مشکل خیلی حاد نیست، ولی یک مشاور می‌تواند تا حدود زیادی به تو کمک کند.

پگاه شفتی

قرار بود استاد سخن باشد..

البته از همان اول هم اسمش سعدی نبود. فامیلش هم سعدی نبود. گفته‌اند اسمش ابو محمد مصلح بن عبدالله بود. او نه مهد کودک رفت و نه آمادگی و نه دبستان. در قرن هفتم این چیزها کجا بود؟ او به مکتب‌خانه می‌رفت و سواد را در آن‌جا آموخت. از بخت بد، در کودکی پدرش را از دست داد و یتیم شد. فکر می‌کنم بیشتر آدم‌های موفق این طوری بوده‌اند. البته تعدادی آدم ناموفق هم وجود دارند که در کودکی یتیم شده‌اند، اما به هر حال سعدی ما روحیه‌اش را نباخت و به تحصیل ادامه داد. او به آموختن دین و دانش علاقه زیادی داشت، پس چمدانش را بست

هر بچه‌ای موقعی که به دنیا می‌آید ونگ و ونگ می‌کند. اما سعدی یکی از این بچه‌ها نبود. در سال ۶۰۶ هجری قمری وقتی این آقا کوچولو به دنیا آمد هنوز پستانک اختراع نشده بود، پس تا مادرش به او شیر بدهد، سعدی چند بی‌تی‌گریه کرد. البته گریه شوق و خوشحالی، چون از به دنیا آمدنش خیلی راضی بود. او قرار بود استاد سخن باشد و هیچ‌کس این را نمی‌دانست.



زندگی نامه سعدی شیرازی به قلم یک طنز نویس به بهانه روز بزرگداشت سعدی

کرده است. از قدیم گفته‌اند: هیچ جا مثل خانه آدم نمی‌شه. سعدی هم یکی از همین قدیمی‌ها بود و به این ضرب‌المثل اعتقاد داشت. برای همین در حدود سال ۶۵۵ به شیراز برگشت تا بخواند و بنویسد. در آن زمان حاکم شیراز ابوبکر بن سعد بن زنگی بود. او به دانشمندان و ادیبان اهمیت می‌داد و از آنها حمایت مادی و معنوی می‌کرد. در همان سال سعدی بوستان را تمام کرد و سندش را به نام بوپکر سعد کرد. هنوز یک سال از تدوین بوستان نگذشته بود که دومین اثرش یعنی گلستان را به نام ولیعهد سعد بن ابوبکر بن زنگی نگاشت. در باره تاریخ فوت این استاد حرف و حدیث زیاد است و هنوز پژوهشگران به نتیجه مشخصی نرسیده‌اند. اما به نظر اینجانب سعدی نمرده است. به قول خودش که می‌گوید: «مرده آن است که نامش به نکویی نبرند».

فرهاد حسن‌زاده

و برای کسب دانش از شیراز راهی بغداد شد. یکی از استاد‌های او امام محمد غزالی بود که سعدی ارادت زیادی به او داشت. او از محضر استاد‌های دیگر استفاده می‌کرد که درست نیست اسم بعضی‌ها را بیاوریم و اسم بعضی‌ها را نه. چون ممکن است بعضی‌ها ناراحت بشوند.

خلاصه این که سعدی بر خلاف مارکوپولو سفر کردن را دوست داشت. او بعد از تحصیل سفرهای زیادی کرد و تجربه‌های زیادی به دست آورد. هر چند در آن زمان هنوز هواپیما اختراع نشده بود و مردم با وسایل نقلیه شخصی مانند اسب و شتر و الاغ سفر می‌کردند، اما سعدی عاشق دیدن و پرسیدن و مسافرت بود. او به عراق و شام و حجاز رفت. گفته می‌شود این استاد گرمی به هندوستان و فلسطین و ترکستان و آذربایجان و چین و یمن هم سفر



بیداری در کنار جاده

بعد شیشه ماشین را که بیش از اندازه پایین بود کمی بالا کشید و ادامه داد: راستش در این مکان خدای تبارک و تعالی مرا از خواب غفلت بیدار کرده است. من هر وقت از اینجا می‌گذرم به شکرانه آن نعمت مقیدم دو رکعت نماز شکر بخوانم و اکثراً هم اگر هوا مساعد باشد و مسافران عجله‌چندانی نداشته باشند می‌خوانم.

یکی از مسافران صندلی عقب کتابی که می‌خواند را بست و پرسید: جدی؟ خدا شما را در این جا از خواب غفلت بیدار کرده است؟! می‌شود بگویید چطوری؟
راننده از درون آینه‌نگاهی گذرا به مسافر انداخت و به او جواب داد: بله. پس به داستان من گوش بدهید و سپس ادامه داد:

- من چند سال قبل یک آدم غافل از خدا بودم. هیچ چیز مرا به یاد خدا نمی‌انداخت. برای خودم خوب و خوش در این دنیا و نعمتهایش می‌چمیدم و خوش بودم. ماشین را سکوت فرا گرفت و همه خودشان را برای شنیدن داستان جالبی آماده کردند. حتی مسافری که در حال چرت زدن بود با حرکتی نشان داد که دارد گوش می‌دهد.

راننده ادامه داد: یک روز که اتفاقاً با همین ماشین تنها از اینجا عبور می‌کردم، به این مکان رسیدم در اینجا احساس تشنگی کردم. ماشین را کنار زدم و خواستم کمی چای بخورم و سیگاری هم دود کنم. آن وقت‌ها روزی چند سیگار هم می‌کشیدم.

ماشین را کنار جاده پارک کردم و در کنار مزرعه‌ای که محصول گندمش را جمع کرده بودند نشستم و جای شما خالی اسباب چای و میوه را در آورده مشغول خوردن و

راننده ماشین را نگه داشت و از من و چند مسافرش اجازه گرفت که در وسط بیابان کنار جاده دو رکعت نماز بقول خودش سریع السیر بخواند. ما مسافرها با تعجب به یگدیگر نگاه کردیم. یکی دو نفر از مسافران صندلی عقب ساکت شدند و چیزی نگفتند. یک نفر دیگرشان نیز زیر لب با خود چیزی گفت که من نشنیدم، اما من که کنار دست راننده نشسته بودم گفتم:

- آقای راننده الان چه وقت نماز است؟ هنوز که ظهر نشده، از طرفی، یک ساعت دیگر می‌رسیم!
اما راننده یکبار دیگر خواسته‌اش را به زبان آورد و این بار خواهش و اصرار را هم چاشنی آن کرد. در هر حال همه چهار مسافر پذیرفتند که دو رکعت نماز بخواند و برگردد. همانطور که قول داده بود نمازش را زود خواند و برگشت. وقتی دوباره پشت فرمان قرار گرفت من و بقیه کنجکاو بودیم بدانیم او چرا این همه اصرار داشت اینجا، وسط راه، آن هم چنین وقتی نماز بخواند!

من گفتم: جناب آقای راننده ممکن است بفرمائید این چه نمازی بود که شما در اینجا خواندید، و چرا از میان این جاده این محل مخصوص را انتخاب کردید؟ البته اگر فضولی نباشد!

راننده لبخندی زد و گفت: نه، مانعی ندارد که بپرسید. با کمال میل جواب می‌دهم اما اگر برایتان بگویم قول می‌دهید حرفم را باور کنید؟

کسی که از محبت تو در دلش اثری نباشد. فوراً از خدای خودم طلب بخشش کردم و از او خواستم از بدی‌هایم بگذرد آن روز حس کردم که دیگر از خواب غفلت بیدار شده‌ام و باید برای نزدیک شدن به پروردگارم فعالیت کنم و به سوی کمالات روحی پرواز کنم. آن روز به شکرانه این نعمت بزرگ دو رکعت نماز شکر خواندم و با خودم عهد کردم که هر زمان از این محل عبور می‌کنم دو رکعت نماز شکر بخوانم و از پروردگارم تشکر نمایم.

بازنویسی از کتاب کیف و کردار



استراحت شدم. در همین حال ناگهان زنبور درشتی نظرم را جلب کرد. اول فکر کردم می‌خواهد من را نیش بزند. دستم را به اینطرف و آنطرف حرکت دادم اما دیدم زنبور از من فاصله دارد. زنبور درشت آرام روی زمین نشست و دانه گندمی را که در آنجا افتاده بود و از مزرعه باقی مانده بود با دندان برداشت و به سوی سنگلاخ‌هایی که در همان نزدیکی بود حرکت کرد و رفت. من به خودم گفتم یعنی چه؛ زنبور باگندم چه ارتباطی می‌تواند داشته باشد تا یادم می‌آید حشره گوشتخواری است و امان از قصاب‌ها می‌برد. حتماً گندم را برای کار دیگری می‌خواهد. به خودم گفتم باید سر از کار این زنبور در بیاورم. از جا بلند شدم و او را دنبال کردم دیدم در میان آن سنگلاخ‌ها گنجشکی یکی دو روزی است مرده است و دو جوجه تازه (از تخم سر بیرون آورده) به جای گذاشته که هر دوی آنها زنده هستند آنها وقتی صدای ویز ویزبال زنبور را شنیدند دهان خود را باز کردند. آن زنبور دانه گندم را به دهان یکی از جوجه‌ها انداخت و رفت و باز چیزی نگذشت که دوباره برگشت و دانه‌ای دیگر گندم برای آن یکی آورد. من در کنار آن جوجه‌ها نشسته بودم و آن زنبور چند بار رفت و برگشت و چیزهای خوردنی دیگری با خودش آورد. من باورم نمی‌شد. می‌دانم که شما هم باورتان نمی‌شود ولی من با چشم خودم دیدم به خداوندی خدا تا مدت‌ها دهانم باز مانده بود.

زنبور داشت شکم این جوجه‌های گرسنه بی‌مادر را سیر می‌کرد.

گویی ناگهان صدایی در گوشم پیچید و من را از خواب بیدار کرد. فریادی بود از موجودیت پروردگار که من را از خواب غفلت بیدار می‌کرد. من در آن موقع شروع کردم به اشک ریختن و حسرت می‌خوردم که چرا من تا این حد از این خدای مهربان که زنبور را برای زنده نگه داشتن جوجه گنجکشها مأمور می‌کند غافل بوده‌ام. همان وقت گفتم: خدایا کور باد چشمی که تو را نبیند و بدا به حال

پیشکش به معلم شهید استاد مطهری

قصه‌نویسته

در میان این همه
قصه‌های خوب و ناب
ننویسته مانده است
قصه‌ای در این کتاب؛

قصه‌ای که مانده است
داستان عمر توس
لحظه لحظه لحظه
سالیان عمر توس

پر شود ز قصه‌ات
سینه کتاب‌ها
سر زند ز قصه‌ات
شور انقلاب‌ها

ای که پر کشیده‌ای
تا بلندی بهشت
کیست آنکه عاقبت
قصه تو را نوشت؟

وحید نیکخواه آزاد

گفته‌ای برای ما
قصه‌های بی شمار
قصه‌های دلنشین
قصه‌های ماندگار

قصه‌های دلپذیر
قصه‌های جاودان
قصه پیمبران
قصه مجاهدان

گفته‌ای برای ما
قصه‌هایی از جهاد
قصه‌ها ز صبر و رنج
قصه‌ها ز عدل و داد

گفته‌ای برای ما
داستان راستان
از مجاهدین حق
گفته‌ای تو داستان

از سری خاطرات اولین نماز

سجده‌های من

عکس‌های کتاب تازه ام را نگاه می‌کردم که صدای دعای بعد از نماز پدر تو جهم را جلب کرد. او بعد از سجده آخر، سه بار مهر را بوسید و باز چیزهایی را زمزمه کرد.

جلو رفتم و گفتم: «پدر، من هم می‌خواهم نماز بخوانم.» پدر وضو گرفتن را به من یاد داد و جانمایی کنار سجاده خودش برایم پهن کرد. وقتی قامت بستیم، او بلند بلند کلمات را گفت و من تکرار کردم.

وقتی به سجده رسیدیم، پدر ذکرهای زیادی گفت. پای راستم درد گرفته بود و با خودم فکر کردم که بهتر است دراز بکشم. هم راحت تر هستم و هم با خیال راحت همه کلمه‌هایی را که پدر می‌گوید - بدون خستگی - تکرار می‌کنم.

همان طور که پیشانی ام روی مهر بود دراز کشیدم. پدر که سر از سجده برداشت من هم زود نشستم! اما پدر دنباله نماز را بلند نخواند و من مجبور شدم فقط حرکات نماز را انجام دهم. وقتی نماز تمام شد، از پدر پرسیدم: «پدر جان! چرا دیگر نمازتان را بلند نخواندید؟»

گفت: «فرزندم! تو نباید بین نماز دراز می‌کشیدی، این کار نماز تو را باطل می‌کند. به همین دلیل من هم دیگر بلند نخواندم! تا تو خوب متوجه اشتباهات بشوی»

خیلی ناراحت شدم، چون با کمی تنبلی نمازم را باطل کرده بودم. از آن به بعد دقت کردم و تمام نمازم را

با دقت و درستی خواندم و پدر از آن روز به بعد همچنان بقیه نمازش را برایم بلند بلند می‌خواند چون من صدای پدرم را وقتی نماز می‌خواند خیلی دوست داشتم.

حمید جلالی فراهانی





بی شک تمام کسانی که ماشین نویسی می کنند، کاغذ مایع را می شناسند. کاغذ مایع، نوعی رنگ سفید است که در شیشه‌های کوچک فروخته می شود و برای پوشاندن اشتباهات تایپی به کار می رود. آنچه باعث اختراع کاغذ مایع شد، کثیفی و به جا ماندن اثر تراشیدگی روی نوشته‌های تایپی بود.

هر صورت، داستان اختراع

از سری اختراعات تصادفی

کاغذ مایع



خانم بت نسमित از اهالی دالاس ماشین نویسی ماهر بود. این خانم در سال ۱۹۵۱، به عنوان مدیر اجرایی در یکی از بانک‌ها کار می کرد. اتفاقاً در همان زمان، کسی ارمغان تکنولوژی جدید، ماشین تحریرهای برقی را به بانک آورد. دکمه‌های این نوع ماشین تحریر بسیار سبک تر از ماشین تحریرهای دستی بود و به همین علت امکان اشتباه کردن با آن بیشتر بود. بدتر از همه اینکه، ماشین تحریر برقی نوعی نوار جدید داشت که باعث می شد جای تراشیدگی ا به صورت لکه‌های زشتی روی کاغذ بماند!

از سویی دیگر خانم نسमित یک بار به محلی که هنرمندان نقاش در فضای باز نقاشی می کردند رفته و دیده بود که آن‌ها اشتباهشان را پاک نمی کنند یا نمی تراشند، بلکه روی شان را با رنگ می پوشانند. به خاطر آوردن این موضوع سبب شد که وقتی از اداره به خانه برگشت، مقداری رنگ سفید را در شیشه ای ریخت. قلم موی کوچکی هم پیدا کرد و روز بعد آن‌ها را به محل کارش برد.

خانم نسमित تا پنج سال هر گاه کلمه ای را اشتباه ماشین می کرد بی سر و صدا شیشه رنگ سفید را از کنشوی میزش در می آورد و روی اشتباهش را می پوشاند. (البته مجبور بود یواشک این کار را بکند، زیرا در آن زمان چنین کاری برای کسی که ماشین نویسی ماهر بود تقلب به حساب می آمد!) به هر حال پس از مدتی، سایر ماشین نویس‌های بانک با خبر شدند و از او خواستند که از آن محلول به آنها هم بدهد.



ترجمه کتاب

دوست عزیز نوجوان:

متن انگلیسی که در زیر می‌خوانی، ترجمه‌ی انگلیسی یکی از آیات نورانی قرآن مجید است. آیا می‌توانی ترجمه‌ی فارسی آن را انجام بدهی؟ آیا می‌توانی بعد از ترجمه، بفهمی که این آیه در کدام سوره‌ی کلام الله مجید آمده است؟ اگر توانستی این کار را انجام بدهی، حتماً ترجمه‌ی فارسی آن را به همراه نام سوره‌ی مورد نظر برایمان ارسال کن!

سوال ۳۸

'messengers,' said he (abraham), 'what is your errand?

they replied: 'we are sent to a sinful nation,

so that we bring down stones of clay upon them

جواب ۳۷

he (pharaoh) said (to mooses): 'did we not bring you up when you were a child? and have you not spent years of your life amongst us?

yet you were ungrateful and have done the deed you did.

he (mooses) replied: 'indeed, i did that when i was among those who stray.

[فرعون] گفت آیا تو (موسی) را از کودکی در میان خود نپروردیم و سالیانی
چند از عمرت را پیش ما نماندی
و [سرانجام] کار خود را کردی و تو از ناسپاسانی.
(موسی) گفت آن را هنگامی مرتکب شدم که از گمراهان بوده

آیات ۱۸-۱۹-۲۰ سوره شعراء

A blue ornate spiral staircase stands in a field of tall grass under a dramatic sunset sky. The staircase is the central focus, winding upwards. The background is a mix of warm orange and yellow light from the setting sun and darker, cloudy blue tones above. The overall mood is contemplative and aspirational.

امام علی (ع)

بر دانش آموز است که خود
را در طلب علم کوشا سازد و
از آموختن دانش خسته نشود و
دانسته‌های خود را زیاد نشمارد.

به نام خدا

بچه ها خبر!!!

واحد کودکان مسجد امام حسین (ع) فعالیت خود را با برنامه های متنوع و جذاب در سال ۹۰ آغاز می کند

* افتتاح کلوپ صوتی تصویری برای کودکان

* برگزاری کلاس های قرآنی (مفظ-روخوانی) و احکام

* برگزاری کلاس های هنری (نقاشی- آشپزی)

* برگزاری کلاس های آموزش کامپیوتر

* برگزاری اردو های تفریحی و آموزشی

در ضمن جهت تقویت فرهنگ کتابخوانی برای کودکانی که به

صورت فعال از کتابخانه مسجد استفاده می کنند تسهیلاتی در نظر گرفته شده است .

- برای دریافت کارت عضویت به کتابخانه مسجد مراجعه فرمایید.